

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

کامران نیری



شرکت‌کنندگان در سمینار دو روزه‌ی ما برای ایدیت، کوبا، ۲۰۰۳

طی سفرهایم به کوبا طبیعتاً با شماری از کوبایی‌ها آشنا و با چند نفری از آن‌ها دوست شدم که به چند نفر از آنها در زیر اشاره می‌کنم. در برخی از موارد، آشنایی من برای همکاری حرفه‌ای بود که آن‌را هم شرح خواهم داد.

ادوآدو و رائلول

اولین آشنایی من با دو مترجم در کنفرانس‌های «فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی» بود که من با اسم کوچک‌شان از آنها یاد می‌کنم: ادوآدو و رائلول. دلیل اولیه‌ی آشنایی این بود که هر دو انگلیسی را بسیار خوب صحبت می‌کردند زیرا در دانشگاه رشته‌ی ادبیات انگلیسی را انتخاب کرده بودند.

در کوبای قبل از انقلاب به دلیل غلبه‌ی اقتصادی و سیاسی ایالات متحده بر کوبا زبان انگلیسی رایج بود. اما در سه دهه‌ی بعد از انقلاب به دلیل گره خوردن اقتصاد کوبا در «کمکون» زبان روسی رایج شد و کم‌تر افراد انگلیسی یاد می‌گرفتند. با فروپاشی اتحاد شوروی و کومکن و چرخش اقتصاد کوبا در جهت توریسم و جلب سرمایه خارجی زبان انگلیس دوباره راه مناسبی برای کوبایی‌ها شد تا درآمد بیشتری داشته باشند.

آنچه در مورد ادوآدو و رائلول نسبت به دیگر مترجمان و راهنماهای ما برای من جالب بود نگرشی سیاسی آنان در مورد مسایل بین‌المللی به‌ویژه در ایالات متحده بود که با نگرش خودم نزدیک بود. وقتی که سؤال کردم گفتند که با عده‌ای از اعضای حزب کارگران سوسیالیست آمریکا و دیگر سوسیالیست‌ها آشنا هستند و فرصت بحث و گفت‌وگو داشته‌اند.

در سفرهای بعدی آنها مرا به خانه‌هایشان دعوت کردند و با همسرانشان نیز آشنا شدم. واضح بود که این دو خانواده‌ی کوچک وضع مالی بهتری نسبت به کوبایی‌هایی که در کوچه و بازار می‌دیدم دارند. اما وضع مالی رائلول بهتر از ادوآدو بود و ظاهراً به این دلیل که همسر او برای یک شرکت خارجی کار می‌کرد اما همسر ادوآدو کار دولتی داشت. آخرین باری که من در این خصوص پرس‌وجو کردم پاسخ گرفتم که طبق قانون اساسی کوبا در آن زمان استخدام تنها توسط دولت ممکن بود یعنی کار مزدی برای بخش خصوصی ممنوع بود. برای ایجاد قانونی بازار کار در شرکت‌های خارجی قانون

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

کارگران کوبا (س.ت.س.)^۱ دفتري درست کرده بود که شرکت‌های خارجی توسط آن برای استخدام کوبایی‌ها آگهی می‌کردند. متقاضیان کار از طریق همین دفتر برای شغلی اقدام می‌کردند. در صورتی که فردی استخدام می‌شد حقوق او را به صورت دلار به صندوق مالی این دفتر واریز می‌کردند و بخشی از آن به آن کارگر یا کارمند به صورت دلار پرداخت می‌شد و بخشی به‌عنوان در آمد دولت کنار گذاشته می‌شد. به این ترتیب هر سه طرف این قضیه منفعت می‌بردند: شرکت خارجی که کادر پرسنل‌اش را تأمین می‌کرد، دولت کوبا که ارز خارجی به‌دست می‌آورد و کارگر کوبایی که درآمد بیشتری نصیب‌اش می‌شد. در کوبای بعد از ۱۹۹۰ به‌ویژه برای جمعیت شهرنشین نیاز به دستیابی به دلار افزایش یافت. جمعیت روستایی به دلیل قابلیت تهیه‌ی خوراک خود کمتر به داشتن دلار احتیاج داشتند مگر برای خرید کالاهایی مثل تلویزیون. بخشی از جمعیت کوبا که در خارج و عمدتاً در آمریکا خویشاوند داشتند از کمک مالی آنان برخوردار بودند. اما اکثریت بزرگ مهاجرین کوبایی سفیدپوست هستند. در نتیجه، بعد از بحران ۱۹۹۰ وضع جمعیت سیاهپوست کوبایی نسبت به جمعیت سفیدپوست آن بدتر شد.

میگل لیمیا داوید

همانطور که قبلاً نوشتیم، با میگل لیمیا^۲ که پژوهشگر در بنیاد فلسفه که اندیشکده‌ی حزب کمونیست بود پس از شرکت در یک سری سخنرانی در مورد اندیشه‌ی انقلابی و سوسیالیستی در کوبا آشنا شدم. لیمیا که از جانب پدری سوری است مرا به منزلش در منطقه‌ی زیبای پلایا^۳ در غرب هاوانا و در کنار دریای کارائیب برد. خانه‌ی لیمیا کوچک اما نسبتاً نوساز بود که حیاط کوچکی در برابر خیابان خلوتی داشت. همسر لیمیا زنی روسی به نام گالینا سسینا^۴ بود که زمان تحصیل دکترای فلسفه در شوروی ملاقات و با او ازدواج کرده بود. گالینا کارش سفارش قطعات یدکی ماشین‌آلات روسی در کوبا بود. در سفر بعدی به کوبا، لیمیا مرا برای شام به رستورانی دعوت کرد. با ماشین لادای^۵ نسبتاً کهنه‌ای به‌دنبال آمد. من از لیمیا خیلی خوشم می‌آمد که هم روشنفکر بود و هم خونگرم. نه تنها باهم در مورد سیاست صحبت

می‌کردیم، او حتی جنبه‌های نادیده و ناشنیده‌ی سیاست در کوبا را با من مطرح می‌کرد. بحث ما تا آنجا پیش رفت که در مورد ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی هم صحبت کردیم. در مورد تروتسکی شنیده بود اما چیزی از او نخوانده بود. قول دادم که کتاب *انقلاب خیانت* شده او را برایش در سفر بعد بیاورم. ضمن شام لیمیا گفت که از گالینا جدا شده و با زنی کوبایی زندگی می‌کند. به‌یاد آوردم که در خانه لیمیا و گالینا به دو دختر آنها معرفی شدم. یکی از گالینا بود و دیگری از لیمیا از ازدواج‌های قبلی! در سفر بعد نتوانستم لیمیا را پیدا کنم. دوست دیگرم از بنیاد فلسفه هسوس پاسطور گارسیا بمن گفت که لیمیا از بنیاد فلسفه به سمت مدیریت یک مؤسسه‌ی کامپیوتری منتقل شده است. من کتابی را که وعده کرده بودم به هسوس دادم که بنیاد فلسفه هدیه کند. و دیگر لیمیا را ملاقات نکردم.

هسوس پاسطور گارسیا^۶

هسوس کارسیا هم پژوهشگر بنیاد فلسفه بود و مسئولیت برگزاری کنفرانس‌های بین‌المللی «آثار کارل مارکس و چالش‌های قرن بیست‌ویکم»^۷ که من در اولین و سومین آنها شرکت داشتم، تا اندازه‌ای با او بود. او در دو نوبت به‌عنوان نماینده در مجلس قدرت مردمی^۸ انتخاب شده بود. طبق قانون اساسی این مجلس علاوه بر وظیفه‌ی قانون‌گذاری، دیگر بخش‌های دولت کوبا را انتخاب و بر آنها نظارت می‌کند. این بخش‌ها شامل شورای دولت^۹ و شورای وزیران و شورای دفاع ملی می‌شود. وظیفه‌ی شورای دولت که گروه منتخبی از خود نمایندگان است در زمان صلح تنظیم فعالیت‌های مجلس است. شورای وزیران که وظیفه‌ی اداری و اجرایی دولت را به عهده دارد متشکل از رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور و هیئت وزیران است. دیگری شورای دفاع ملی است.

امور حکومتی در هر ناحیه یا شهر با نهادهای قدرت مردمی است که مردم آن محل انتخاب می‌کنند.^{۱۰} اینها مسئول امور اقتصادی، بهداشت و درمان، همیاری، آموزش و پرورش، فرهنگی، ورزشی و تفریحی هستند. انتخابات برای مجلس قدرت ملی از این نهادها شروع می‌شود. این نهادها کمیسیون تعیین کاندیداها را انتخاب می‌کند. سپس

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

نیمی از فهرست کاندیداها در جلسه‌ی عمومی نهاد قدرت مردمی و نیمی دیگر توسط سازمان‌های توده‌ای انقلاب چون س.ت.س.، فدراسیون زنان کوبا، انجمن کشاورزان خرد، فدراسیون دانشجویان، فدراسیون دانش آموزان، و کمیته‌های دفاع از انقلاب تعیین می‌شود. فهرست نهایی کاندیداها توسط کمیسیون کشوری تعیین می‌شود. دانش‌آموزان مسئولیت نظارت بر صندوق‌های رأی را دارند.

نمایندگان مجلس که در حال حاضر ۴۷۰ نفرند در سطح محلی و برای ۵ سال انتخاب می‌شوند. نیمی از نامزدهای انتخاباتی توسط مردم محل در جلسه‌ی عمومی تعیین می‌شود و نیمی دیگر توسط نهادهای انقلاب چون س.ت.س.، فدراسیون زنان، و فدراسیون دانشجویان، نامزدهای انتخابات مجلس باید در یک صفحه خود و سوابق فعالیت‌های اجتماعی و سیاسیشان را معرفی کنند و در حوزه‌ی انتخاباتی آن‌را برای آگاهی عموم در تابلوی اعلانات ویژه نصب کنند. برگزاری مراسم روز رأی‌گیری توسط کودکان انجام می‌شود. علاوه بر دیگر مسئولیت‌ها مجلس قدرت مردمی، شورای دولت^{۱۱} را که ۳۱ عضو دارد انتخاب می‌کند شورای دولت رئیس‌جمهور و ۵ معاون رئیس‌جمهور را از میان خود برای ۵ سال انتخاب می‌کند. مجلس قدرت مردمی بیش از چند روز در سال جلسه ندارد. در بین این جلسات شورای دولت امور کشور را در دست دارد.

هسوس و همسرش کارمن که او هم در رده‌ی بالای حزب بودند زندگی ساده‌ای داشتند. همان‌طور که بعداً خواهیم نوشت برای یک پروژه تحقیقاتی می‌خواستیم با ساکنان یک محله‌ی فرودست هاوانا صحبت کنیم. هسوس مرا به محله‌ی لاتیما^{۱۲} برد که او و همسرش برای کار داوطلبانه به آنجا می‌رفتند و چون ماشین نداشتند آن مسافت را با دوچرخه طی می‌کردند. لاتیما محله‌ای در حوزه‌ی اداری میدان انقلاب در هاواناست. چند محله مثل لاتیما در هاوانا وجود دارد که عمدتاً از نظر مسکن و نظافت و بهداشت مادون محله‌های معروف هاواناست که توریست‌ها می‌شناسند.

تا آن‌جا که فرصت گفت‌وگو داشتیم، هسوس در حالی که به نظریات در مورد سوسیالیسم علاقمند بود بیشتر این امر را در رابطه با برطرف کردن مشکلات کوبا می‌دید که به نظر او سوسیالیستی بود. این چشم‌انداز در واقع از رهبری حزب کمونیست نشئت می‌گرفت که اصلاحاتی را که مطرح و اجرا می‌کرد «رسیدن به حد کمال»^{۱۳}

معرفی می‌کرد. هسوس از جمله معدود دوستان کوبایی من بود که تا حدی با تاریخ انقلاب روسیه در سال‌های ۱۹۲۰ آشنا بود اما با جوهره‌ی مناظرات سیاسی در رهبری حزب کمونیست و اهمیت آن برای جنبش سوسیالیستی جهانی آشنا نبود و عمدتاً آن‌را مبارزه برای قدرت بعد از مرگ لنین تعبیر می‌کرد.

در یکی از سفرها، من در آپارتمانی در خیابان ریاست جمهوریها^{۱۴} در منطقه‌ی ودادو^{۱۵} هاوانا به‌سر می‌بردم. گاهی برای نهار یا شام به کافه رستوران کوچک و دلچسبی که خوراک کوبایی داشت و در خیابان باریکی که خانه هسوس هم آنجا بود می‌رفتم. این دوستان را برای شام به آن رستوران دعوت کردم که استقبال کردند. غروب آن‌روز به خانه‌ی هسوس رفتم که همراه آنان برای شام و صحبت برویم. به رستوران که رسیدیم هسوس گفت که رستوران بهتری سراغ دارد. من هم استقبال کردم. بعد از قدری پیاده‌روی متوجه شدم که به محله‌ی اطراف هتل ناسیونال^{۱۶} که یکی از بهترین هتل‌های هاوانا است رسیدیم. در ضلع مقابل در ورودی هتل یک رستوران فرانسوی مجلل بود. فهمیدم آنها مایلند آنجا شام بخورند. در آن رستوران جز دو یا سه میز دیگر که توسط توریست‌ها اشغال شده بود کسی نبود. یک پیانیست آهنگ‌های اروپایی و آمریکایی را می‌نواخت. البته در منوی آن رستوران بزرگ خوراکی برای من که گیاهخوار بودم وجود نداشت. اما هسوس و همسرش گویا در بهشت بودند. هسوس توضیح داد که سالگرد ازدواج آنهاست و دل‌شان می‌خواست که در این رستوران جشن بگیرند. البته من به رستوران‌های فرانسوی در فرانسه و آمریکا رفته بودم. رستورانی که ما رفتیم غذای خوبی نداشت. اما زن و شوهر جوان بسیار خوشحال بودند که به این هوس خود جامه‌ی عمل پوشانند.

دوستی من با هسوس ادامه یافت تا اینکه من دیگر به کوبا نرفتم و رابطه‌ی ای‌میلی ما هم قطع شد. آخرین تقاضای هسوس این بود که من در آمریکا کتابی در مورد نظریه و تجربه سوسیالیسم بازار را که من اسم آن‌را به‌خاطر ندارم برایش خریداری و به آدرس دوستش در کانادا بفرستم تا به کوبا برسد. البته هسوس کتاب را برای بنیاد فلسفه می‌خواست که مطمئنم در چرخش به سوسیالیسم بازار در کوبا نقش داشته است.

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

آنتونیو آرماس

با آنتونیو (تونی) آرماس در کنفرانس‌های «فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی» آشنا شده بودم. استاد فلسفه بود در دانشگاه سینفئگوس^{۱۷} که در ۲۵۰ کیلومتری جنوب هاوانا در کنار دریای کارائیب قرار دارد. همانطور که قبلاً گفتم تونی به طب جایگزین هم علاقه داشت و آن‌را هم در دانشگاه تدریس می‌کرد. او با همسرش^{۱۸} دی زی و مادر سالمند تونی در خانه‌ی کوچکی زندگی می‌کردند. آنها برای داشتن درآمد بیشتر پروانه‌ی «خانه‌ی خصوصی»^{۱۹} داشتند. یکی از اقدامات دولت کوبا برای مقابله با رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۹۰ چرخش به توریسم و تشویق کوبایی‌ها به یافتن راهی برای امرار معاش سواى کار دولتی بود. دادن پروانه به خانواده‌هایی که شرایط لازم را داشتند تا در گوشه‌ای از خانه‌شان توریست سکنی دهند یکی از این شگردها بود. در آن زمان یک اطاق خواب و صبحانه در چنین خانه‌هایی ده دلار در روز بود که برای توریست‌ها بسیار ارزان و برای کوبایی‌ها منبع خوبی برای کسب دلار بود.

من چند بار یک یا دو شب خانه‌ی تونی به‌عنوان مسافر مهمان بودم. هم فال بود و هم تماشا. تونی و همسرش مختصر درآمدی می‌داشتند و من با آنها در مورد زندگی در کوبا و دیگر مسایل گفت‌ووشنود داشتم. خانه‌ی تونی مثل اکثر خانه‌های کوبایی در و پنجره‌هایش با میله‌های آهنین از بیرون خانه جدا می‌شدند. بعداً همین وضع را در ونزوئلا و در کستاریکا دیدم. فکر می‌کنم همه‌ی آمریکای لاتین اینطور باشند. چیزی است مثل دیوار درسبک معماری ایران برای جلوگیری از دزدی. اما تونی دو سگ دوبرمن^{۲۰} هم داشت که گویا تربیت شده بودند که به غریبه‌ها حمله کنند. تونی این دو سگ را از اول صبح تا موقع خواب شبانه در یک مکان کوچک که مثلاً خانه سگ بود زندانی می‌کرد. البته کوبا گرم است و سگ‌ها مثل انسان از گرما رنج می‌برند و به نوشیدن آب نیازمندند. این مسئله مرا رنج می‌داد. اما دوستی‌ام با تونی آن حد نبود که از او بخواهم این وضع را عوض کند. تونی که از علاقه‌ی من به حیوانات آگاه بود مرا به همسایه روبرویش معرفی کرد که به‌من حیوانات وحشی را نشان دهد. با کمال تعجب فهمیدم که آن مرد یک «باغ وحش» خصوصی دارد از انواع حیوانات وحشی کوچک که او در قفس‌ها و یا اگر آبی بودند در سطل آب آن‌ها را نگهداری می‌کرد. البته من

خیلی زود از این وضع مشمئز شدم و آن خانه را ترک کردم. گویا آن مرد از طریق نشان دادن این موجودات درآمدی کسب می‌کند. در کوبا در آن زمان سگ ولگرد در شهرها بود. یک بار در تیرنآداد کنار میز کافه‌ای نشسته بودم و به یک گروه موسیقی سالسا گوش می‌دادم و موهیتویی مزمزه می‌کردم. ناگهان متوجه شدم که سگی در زیر میز در حال مرگ است! چند سال قبل خبری خواندم که در هاوانا جوانی برای تفریح سگی را با بنزین آتش زده است. در کوبا تا آنجا که من می‌دانم قوانینی برای حفاظت حیوانات نیست. به نظر نمی‌رسید که مقامات کوبایی اقدامی برای اصلاح این وضع انجام داده باشند.

در آخرین اقامت در منزل تونی یک غروب که آبجو می‌نوشیدیم و در مورد کوبا صحبت می‌کردیم، او دعوتم کرد به پشت بام برویم. به آنجا که رسیدیم تونی با صدایی که کسی نشنود برایم در مورد نارضایتی‌هایش از زندگی در کوبا گفت. تونی در زمره‌ی گروه‌های نظامی کوبا، در دو جنگ در اتیوپی و در آنگولا شرکت کرده بود. شاید نظر او نسبت به انقلاب عوض شده بود. شاید او زیادی محافظه‌کار شده بود چرا که من با کوبایی‌های ناراضی و حتی آشکارا ضد انقلابی هم صحبت کرده‌ام. شاید هم تونی نمی‌خواست نارضایتی او به وضع نسبتاً خوبش لطمه بزند. به هر حال چند سال بعد با خبر شدم که تونی و همسرش که دخترشان در ایالات متحده زندگی می‌کرد به فلوریدا مهاجرت کرده‌اند.

رُزا ایمنس^{۲۱}

تام پیازا^{۲۲} که همکار من در «مرکز پژوهش‌های پیمایشی» بود نام و نشان رُزا را به من داد تا در سفرم به کوبا با او ملاقات کنم. تام دکترای آمار^{۲۳} داشت و متخصص نمونه‌برداری در پروژه‌های پیمایشی بود. رُزا هم در بزرگ‌ترین بیمارستان هاوانا^{۲۴} به‌عنوان متخصص آمار زیستی^{۲۵} کار می‌کرد. پدر و مادر او کمونیست‌های ونزویلایی بودند که با پیروزی انقلاب کوبا برای کمک به انقلاب به کوبا مهاجرت کرده بودند. در نتیجه رُزا در کوبا بزرگ شده بود و با یک مرد کوبایی به نام توماس که او در دانشگاه هاوانا آمار زیست درس می‌داد ازدواج کرده بود. آنها یک دختر و یک پسر داشتند. اما

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

بعد از مدتی تصمیم گرفتند که از هم جدا شوند. یه دلیل وضع مسکن در کوبا مشکل بود که آنها در دو خانه‌ی مجزا زندگی کنند. در نتیجه زمانی که من با رُزا آشنا شدم توماس در طبقه‌ی بالا و رُزا در طبقه‌ی پایین یک خانه خوب در منطقه پلایا زندگی می‌کردند. در سفرهای بعدی برای صرف شام یا نهار به رُزا سری می‌زدم و در مواردی از راهنمایی‌های او بهره می‌بردم. من هرگز توماس را ملاقات نکردم. اما تام به من گفت که از نظر علمی خوش‌نام بود و به خارج زیاد سفر می‌کرد. دختر آنها بعد از تمام کردن دانشگاه به شیلی مهاجرت کرده بود. دانیل پسر رُزا که ریاضیات و علوم کامپیوتر می‌خواند به آرژانتین مهاجرت کرد. چند سال پیش رُزا برای مرخصی به شیلی رفت. اما در آن‌جا ازدواج کرد و در یک دانشگاه به کار مشغول شد. من با رُزا از طریق فیس‌بوک در تماس هستم. در آخرین تماس ما گفت که هر سال برای دیدار به کوبا می‌رود. قرار گذاشته‌ایم که در سفر بعدی او من هم به کوبا بروم که هم او را ببینم و هم دیگر دوستانی که هنوز کوبا هستند.

حوزه آالشولر^{۲۶}

یوجین کرگ^{۲۷} در دو سفرم به کوبا همراهم بود. او از سمپات‌های حزب کارگران سوسیالیست آمریکا بود و در انبارداری کارخانه‌ای در سن حوزه کار می‌کرد. اجداد او اسکاتلندی بودند و شیفته‌ی انقلاب کوبا و فیدل کاسترو بود. یک روز یوجین پیشنهاد کرد که به دیدن مردی که او را از زمره‌ی انقلابیون قدیمی می‌دانست برویم. من هم قدری شیرینی تازه خریدم و به سوی منزل او که در نقطه‌ای مرغوب مشرف به بلوار مالکن^{۲۸} که در کنار دریای کارائیب است رفتیم. حوزه و همسرش مرسدس در آپاتمان کوچکی در طبقه‌ی سوم زندگی می‌کردند. خوشبختانه ساختمان آسانسور داشت چون این دو بیشتر از ۸۰ سال سن داشتند. اگر چه من چندین بار برای دیدار حوزه رفتم اما موفق به آشنایی با مرسدس نشدم. روال دیدار ما همیشه این بود که پس از عرض ادب به مرسدس حوزه ما را به اطاق مطالعه‌ی کوچکش که چند قفسه کتاب داشت و میز تحریر و چند صندلی می‌برد. خود پشت میز کارش می‌نشست و میهمانان روی صندلی‌ها که سه تا بیشتر نبودند. بعد از قدری خوش‌وبش مرسدس با یک سینی با

چند فنجان کوچک قهوه کوبایی می‌آمد. ما قهوه را می‌نوشتیم با حوزه فوراً وارد بحث سیاسی می‌شدیم. البته در ملاقات اول قدری صحبت از پیشینه‌ها می‌شد. حوزه، دکترای فیزیک داشت و می‌گفت در وزارت صنایع معاون چه گوارا بوده است. بعد از بازنشستگی او در انجمن کوبایی تاریخ علم و فناوری^{۲۹} فعال و یکی از رهبران آن بود. وقتی فهمید که من لیسانس ریاضیات و علوم کامپیوتر دارم و در گروه «علم برای مردم» در آمریکا فعالم،^{۳۰} دوستی ما گرم‌تر شد. حوزه خبرنگار هی انجمن کوبایی تاریخ علم و فناوری را برای من می‌فرستاد من با گروه‌هایی که در آن فعال بودم به اشتراک می‌گذاشتم.

حوزه انگلیسی را کاملاً به‌خوبی صحبت می‌کرد، به‌همه‌ی مسایل سیاسی عمده در جهان علاقه داشت. در مورد کوبا اما گرایش او همان بود که من در برخی دیگر از دوستان کوبایی‌ام می‌دیدم. به‌عنوان مثال در سفرم همراه یدالله زمانی که ما در هتل هیراسول در محله‌ی هاوانای مرکزی^{۳۱} سکنی داشتیم متوجه شده بودم که در گوشه‌ی چهارراه همیشه قدری آشغال انبار شده است. برایم این سؤال مطرح بود که چرا ظرف اشغال نگذاشته‌اند و چرا اهالی نسبت به این امر بی‌اعتنا هستند، به‌ویژه آن که این تل اشغال روبروی هتل س. ت. س. بود که می‌توانست و می‌بایست برای رفع این مشکل اقدام کند. در محله‌های بهتر شهر هاوانا چنین مشکلی ندیده بودم. وقتی از حوزه سؤال کردم این امر را مهم قلمداد نکرد و به ضعف کمیته در دفاع از انقلاب (س. د. ر.)^{۳۲} نسبت داد. س. د. ر. در اوایل انقلاب کوبا به‌عنوان کمیته‌های محلی برای دفاع در برابر فعالیت ضد انقلابیون تشکیل شدند و بعد از تثبیت شدن انقلاب به صورت کمیته‌های محل در آمدند. در آن زمان س. د. ر. ۸ میلیون و چهار صد هزار عضو داشتند. جمعیت کوبا ۱۱ میلیون و دویست هزار بود. مشاهدات من که البته بسیار محدود بود نشان می‌داد که این کمیته‌ها عمدتاً فعال نبودند. در وینپالس که من به شرکت در یک جلسه‌ی آن دعوت شدم تعداد کمی که عمدتاً زنان بودند شرکت داشتند. به‌نظر من دلیل عمده‌ی آلودگی محیط زیست بیگانگی است و وجود بیگانگی از طبیعت و بیگانگی اجتماعی در کوبا نقطه‌ی شروع نقد الگوی توسعه‌ی «سوسیالیستی» آن است.

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

در صحبت‌های ما معلوم شد که حوزه چون دیگر سالمندان حزب کمونیست کوبا که من ملاقات کردم عضو حزب سوسیالیست مردمی و طرفدار اتحاد شوروی به‌عنوان الگوی سوسیالیستی است.

آخرین باری که حوزه را دیدم در ماه مه ۲۰۰۶ بود که همراه علیرضا نسب برای شرکت در سومین کنفرانس بین‌المللی آثار کارل مارکس و چالش‌های قرن بیست‌ویکم به کوبا سفر کردم.

حوزه هر سال نو میلادی کارت تبریکی دیجیتالی برای دوستانش می‌فرستاد. در سال ۲۰۱۹ کارت تبریک حوزه واصل نشد. دو سال قبل به جای عکس جدیدی از مرسدس و خودش همراه کارت تبریک حوزه عکسی از پسرش و زن و دختر او فرستاده بود. خبر ناگوار این بود که مرسدس فوت کرده بود. چون اکثر زوجین، حوزه را هم به دلیل کهولت و احياناً نبود همسرش، به‌عنوان یک دوست از دست دادم. (برای متن وداع با حوزه، ن.ک. به نیری ۲۰۲۰)

فرناندو فونس و کشاورزی زیست‌بومی^{۳۳}

ماه مه ۲۰۰۶ من برای شرکت در سومین کنفرانس مارکس که بنیاد فلسفه برگزار می‌کرد به هاوانا سفر کردم. در اولین کنفرانس که در سال ۲۰۰۳ برگزار شد من نوشته‌ای تحت عنوان «سوسیالیسم و بازار: یک بررسی روش‌شناختی» (نیری ۲۰۰۳) ارائه کردم. همان‌طور که قبلاً چند بار اشاره کرده‌ام کوبا بعد از آغاز بحران بزرگ ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی و کومکن به‌تدریج سیاست‌هایی را دنبال کرد که از زمان ریاست جمهوری رائول کاسترو می‌توان سوسیالیسم بازار نامید. هدف من نقد این دیدگاه بود که چه‌گوارا هم به نحوی دیگر نقد کرده بود (نیری ۲۶ آوریل ۲۰۰۴). برای کنفرانس سوم دو مقاله تهیه کردم. اولی مقاله‌ای بود به‌عنوان «خیزش و سقوط انقلاب ۱۳۵۷ ایران: درس‌هایی برای امروز» (نیری و نسب ۲۰۰۶). این مقاله را من نوشتم و برای علیرضا فرستادم تا نظر بدهد. او چند نکته را مطرح کرد که من در نوشته منظور کردم. مقاله‌ی دوم «نظریات انتقادی از ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی: یک بررسی مارکسیستی» (نیری مارس ۲۰۰۳) بود. منظورم از این مقاله طرح یک بحث بود که

طی سال‌ها نتوانسته بودم با دوستان کوبایی‌ام داشته باشم. امید من این بود که در این کنفرانس که رهبران حزب کمونیست کوبا نیز شرکت داشتند حداقل بحث مختصری انجام شود.

برای اقامت در هاوانا به توصیه‌ی دوستی با فرناندو فونس مونسوته^{۳۴} تماس گرفتم و او علیرضا و مرا به‌عنوان توریست پذیرفت. او و همسرش کلودیا و پسر خردسالش و یک سگ کوچک در یک خانه‌ی زیبا در محله‌ی ودادو در طبقه‌ی دوم زندگی می‌کردند. آنها زوجی بسیار دوست‌داشتنی با آرزوهای بزرگ بودند.

دو روز اول علیرضا و من آن‌قدر درگیر کنفرانس بودیم که فرصت آشنایی با این خانواده نبود. علیرضا مقاله‌ی ما را در اولین جلسه کنفرانس ارائه داد. بحثی در مورد آن صورت نگرفت. من روز دوم در مورد ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی صحبت کردم. باز بحثی انجام نشد. به‌طور کلی جو کنفرانس یک فضای کاوش‌گر نبود. در یک جلسه دیدم دوستم لیمیا وارد سالن شد و در گوشه‌ای نشست. اما قبل از پایان جلسه غیب شد!

در کنفرانس اول هم که تعداد بیشتری شرکت داشتند همین وضع کم‌وبیش حاکم بود. پال برکت که حضور داشت مقاله‌ای را که چکیده‌ی کتابش «مارکس و طبیعت» بود ارائه کرد. در آن مورد هم بحثی در نگرفت.

سلیا هارت سنتاماریا

در عصر روز دوم کنفرانس من قرار قبلی داشتم که به ملاقات سلیا هارت سنتاماریا^{۳۵} به منزل او بروم. سلیا دختر دو تن از رهبران انقلاب کوبا بود. هایدی سنتاماریا^{۳۶} و آرماندو هارت^{۳۷} سلیا در دانشگاه هاوانا فیزیک خواند و برای دکترا به آلمان شرقی رفت. در آن‌جا سلیا از کیش شخصیت هانوکر^{۳۸} و فضای اختناق‌آور آن کشور به ستوه آمد. در بازگشت به کوبا سلیا از پدرش که در آن زمان وزیر فرهنگ بود (هایدی سنتا ماریا فوت شده بود) در این‌باره می‌پرسد. آرماندو هارت کتاب تروتسکی «انقلاب خیانت شده» و بیوگرافی دویچر از تروتسکی را که شامل جدال سیاسی او با استالینسم است به سلیا می‌دهد. سلیا بعد از مطالعه‌ی این کتب خود را تروتسکیست

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

معرفی می‌کند. البته جریانات تروتسکیست در اروپا و آمریکا با او تماس می‌گیرند و سعی در جلب او به گرایش خود می‌کنند. آشنایی من با سلیا از طریق نشر نوشته‌های او در «جایگاه ما در جهان: یک ژورنال سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرا» بود. یک ساعت با هم گفتگو کردیم و قرار شد که با هم مکاتبه کنیم.

متأسفانه سلیا و برادرش آبل در ۷ سپتامبر ۲۰۰۸ در یک حادثه‌ی رانندگی جان باختند. سلیا در سال ۲۰۰۶ به دلایلی که برای من ناروشن است از حزب کمونیست کوبا استعفا داده بود. برای آشنایی با عقاید او به مجموعه‌ای از مقالاتش که بعد از مرگ او جمع آوری و چاپ شد رجوع کنید (سلیا هارت ۲۰۰۶).

کشاورزی زیست‌بوم‌گرا

در پایان کنفرانس مارکس، علیرضا و من به منزل برگشتیم. وقتی جویای فرناندو شدیم کلودیا گفت که برای شرکت در جلسه‌ی کنفرانس کشاورزان ارگانیک و زیست‌بوم‌گرا رفته است. او ما را تشویق کرد که به آنجا سری بزنیم. اتفاقاً ما زمانی به آن جلسه رسیدیم که یکی از سازمان‌دهندگان کنفرانس یک جمع‌بندی از آن را ارائه می‌کرد. آنچه در اولین نظر جالب بود ترکیب سخنرانان کنفرانس بود. برخلاف کنفرانس مارکس که سخنرانان یا از روشنفکران چپ بودند و یا از گرایش‌های حزبی در این کنفرانس سخنرانان هم از پیشگامان دانش کشاورزی زیست‌بوم‌گرا بودند و هم از کشاورزانی که کشت ارگانیک می‌کردند و یا از شیوه‌های کشاورزی زیست‌بوم‌محور تبعیت می‌کردند و در مورد تجربه‌ی کار خود بحث می‌کردند.

در پایان این کنفرانس عده‌ای از دوستان فرناندو همراه ما به خانه‌ی او آمدند. در این جمع پدر فرناندو که او هم فرناندو نام داشت، مادرش مارتا مونسونته،^{۳۹} و برادرش رینالدو حضور داشتند. در آن میهمانی متوجه شدم که پدر و مادر فرناندو از پیشگامان تبلیغ و ترویج کشاورزی زیست‌بوم‌گرا در کوبا بوده‌اند. برادر فرناندو نیز تاریخ‌دان محیط زیست^{۴۰} با تخصص در کوبا بود. از او کتاب «از باران جنگل‌ها تا مزرعه‌ی نیشکر: تاریخ محیط زیست در کوبا از ۱۴۹۲» (۲۰۰۸) در دست است. پدر و مادر فرناندو و دیگران کتاب «کشاورزی پویا و مقاومت: تحول تولید غذا در کوبا» (۲۰۰۲) را منتشر کرده

بودند که به انگلیسی هم ترجمه شده است (برای بررسی کتاب نک به نیری ۲۰۰۷). پدر فرناندو بخمن گفت که هواداران کشاورزی زیست‌بوم‌گرا با مقاومت دستگاه دولتی و رهبران حزب در برابر تغییر نظام کشاورزی که از الگوی شوروی کپی شده بود مواجه بوده‌اند. الگوی شوروی شبیه مزارع عظیم مکانیزه در غرب است که نیازمند میزان بالایی از انرژی و مواد اولیه چون آب و کود شیمیایی و سموم ضد آفت و غیره و ماشین‌آلات سنگین است. کوبا اکثر این مواد را از بلوک شرق وارد می‌کرد. بعد از فروپاشی شوروی کشاورزی کوبا هم به بحران گرفتار شد. حتی در هاوانا که ۲ میلیون جمعیت دارد مردم مجبور شدند تا در هر محله باغچه‌های اشتراکی برای تولید سبزیجات و میوه به سبک ارگانیک ایجاد کنند. او می‌گفت که علی‌رغم این تجربه هنوز نظام حاکم مانع توسعه‌ی کشاورزی زیست‌بوم‌گراست. متن کتاب او چندین بار توسط ناشران دولتی تغییر یافته تا سر انجام با چاپ آن موافقت شده است.

سه سال بعد از آن آشنایی با خانواده فونس، مادر فرناندو که میان سال بود فوت شد. فرناندو که از دانشگاهی در هلند دکترای کشاورزی زیست‌بوم‌گرا گرفته بود از یک فرصت که رائل کاسترو در مقام رئیس جمهوری ایجاد کرد استفاده کرد تا اجازه‌ی دولتی بگیرد تا زمین لم‌یزرعی را برای ۹۹ سال کشت کند. او آن‌را «مزرعه‌ی مارتا»^{۴۱} نامید و با کوشش زیاد آن‌را به روش کشاورزی زیست‌بوم‌گرا کشت کرد. مزرعه‌ی مارتا آن قدر معروف شد که پرنس چارلز در دیدارش از کوبا به دیدن آن رفت. اگرچه نمونه‌ی کار فرناندو نشان می‌دهد که کوبا می‌تواند از نظر غذایی با روش کشاورزی زیست‌بوم‌گرا خودکفا شود، هنوز کوبا که با بحران دائمی ارز روبروست عمده‌ی مواد غذایی‌اش را وارد می‌کند. کمبود مواد غذایی یکی از دلایل تظاهرات شورشی هر چند کوچک اخیر است.

علیرضا نسب

با علیرضا به واسطه‌ی یدالله خسروشاهی آشنا شدم. سپتامبر ۲۰۰۱ بعد از دیداری از دوستان سوسیالیست درهامبورگ در آلمان، مالمو و استکهلم در سوئد، چند روزی هم میهمان یدالله و همسرش در لندن بودم. شب قبل از بازگشتم به کالیفرنیا یدالله که از سابقه‌ی سیاسی من با خبر بود یکهو گفت: می‌خواهی یک جوان تروتسکیست را

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

ملاقات کنی؟ و بعد از یک تلفن به علیرضا راه افتادیم. به نظر آمد که آپارتمان علیرضا زیرزمین بود. در را که باز کرد از راهروی باریک و بلند و تاریکی گذشتیم تا به اتاق نشیمن رسیدیم. در آن راهرو تعدادی کتاب روی هم انباشته شده بود. علیرضا توضیح داد این‌ها نسخه‌هایی از کتاب او «ملی‌گراها و افسانه‌ی دموکراسی» هستند که تاریخچه حقوق دموکراتیک در ایران در زمان قدرت بورژوازی لیبرال است. یک نسخه را هم به من هدیه کرد.

علیرضا در محله‌ی مولوی تهران به دنیا آمده و بزرگ شده بود. در سال ۱۳۵۶ به انگلیس می‌رود که فیلم‌سازی یاد بگیرد. در همان ابتدای ورود با تروتسکیست‌های ایرانی در لندن که نشریه‌ی «کندوکاو» را منتشر می‌کردند و در کمیته‌ی علیه اختناق در ایران فعال بودند آشنا می‌شود و به تروتسکیسم جلب می‌شود. من هرگز در ایران علیرضا را ملاقات نکرده بودم و نمی‌دانم کی به انگلیس برگشت. اما می‌دانم که در ابتدا سعی کرد که با برخی از فعالان تروتسکیست ایرانی که چون او به انگلیس برگشته بودند همکاری کند. اما آب‌شان به یک جوی نرفت و علیرضا تصمیم گرفت به مسیر سیاسی مورد انتخاب خود برود. خوشبختانه او و یدالله همدیگر را یافتند و چندین سال به فعالیت همبستگی با مبارزات کارگری در ایران پرداختند. نتیجه‌ی این همکاری‌ها «اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران ایران»^{۴۲} بود که در همکاری با فرید پرتوی در تورنتو در کانادا شکل گرفت و برای مدتی فعال بود.

علیرضا که در محافل سیاسی با نام بهزاد کاظمی شناخته می‌شد با استفاده از فناوری پال‌تاک^{۴۳} اتاقی تحت عنوان «اتحاد سوسیالیست‌ها» به‌وجود آورد که عمدتاً به مسایل کارگری و سوسیالیستی با دعوت از طیف گسترده‌ای از فعالین کارگری و فعالین چپ در ایران و در خارج ایران می‌پرداخت.

دوستی علیرضا و من با تلفن‌های متعدد جدی شد. این امر که ما در یک زمینه‌ی سیاسی مشترک سهیم بودیم البته مؤثر بود. اما کوشش من در همکاری سیاسی با تروتسکیست‌های ایرانی عمدتاً بی‌فایده بود. اکثر این‌ها عملاً زندگی به‌عنوان یک فعال سیاسی را کنار گذاشته بودند. تعداد انگشت‌شماری هم که به لحاظ سیاسی فعال بودند در مسیری گام گذاشته بودند که مورد پسند من نبود. علیرضا استثنا نبود.

در کوبا علاوه بر شرکت در کنفرانس مارکس و آشنایی با خانواده‌ی فونس، ما در تظاهرات اول ماه مه شرکت کردیم. سری هم به هسوس گارسیا زدیم. علیرضا در مورد غلبه‌ی استالینیسم و مبارزه تروتسکی با او صحبت کرد. علیرضا به‌ویژه به ویکتور سرژ^{۴۴} علاقه داشت و نظر هسوس را جلب کرد که آثار او را بخواند. حُسن آثار سرژ علاوه بر صمیمیت آنها در صحبت با کسانی که تحت تأثیر استالینیست‌ها نسبت به تروتسکی حساسیت دارند اینست که او تروتسکیست نبود اما سوسیالیست انقلابی ضداستالینیست بود که در رمان‌هایش استالینیسم را نقد می‌کند.

همراه علیرضا به دیدار برخی از دیگر دوستانم رفتیم از جمله حوزه در هاوانا و آنتونیو در سینفنگوس. یک سفر هم رفتیم به وینالس و در منزل هاوانا اطراق کردیم. فکر می‌کردم که علیرضا از آشنایی با کوبایی‌های کارگر و کشاورز خوشش بیاید. اما روز دوم او را شدیداً آشفته دیدم. می‌گفت که نمی‌خواهد هاوانا را «استثمار» کند. البته هاوانا زن زحمتکشی بود که از صبح زود تا شب کار خانه و کار توریست‌های میهمان را انجام می‌داد. آنچه علیرضا متوجه نبود این واقعیت بود که وضع آن خانواده از وضع اکثر کوبایی‌ها بهتر بود چون از طریق توریسم دلار به‌دست می‌آوردند و قدرت خرید بیشتر داشتند. در واقع مشکل اساسی مفهوم استثمار بود. اما خیلی زود متوجه شدم که اشکال اساسی بیماری قند علیرضا بود و زمانی که او در استفاده‌ی به‌موقع از انسولین غفلت می‌کرد حالش بد می‌شد و قضاوتش مخدوش. به‌هرحال پس از تزریق انسولین حالش عادی شد و رضایت داد که طبق برنامه‌ی قبلی عمل کنیم. در آخر سفرمان که سه هفته بود علیرضا را برای یک روز به ساحل وارادرو^{۴۵} که به بهترین ساحل دنیا معروف است بردم. وارادرو یک فرودگاه بین‌المللی دارد که توریست‌هایی که میل به آشنایی با کوبا را ندارند و صرفاً می‌خواهند مدتی را در هتل لوکسی زندگی کنند روزها را به شنا و حمام آفتاب بگذرانند و شب‌ها غذای خوب بخورند و عیاشی کنند جلب می‌کند. آب دریا آنقدر شفاف است که یک بار من یک بیست دلاری را در عمق پیدا کردم. علیرضا از این دیدار خوشحال بود و حتی خود را به یک ماساژ کنار دریا هم مهمان کرد. من عکسی از او پس از ماساژ در حالی که به خواب فرو رفته بود گرفتم. علیرضا که منتقد انقلاب کوبا بود به این دلیل که شورایی نیست پیوسته دنبال عیب و ایراد در زندگی روزمره‌ی کوبایی‌ها می‌گشت. در هاوانا یک بار او مرد پیری را

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

نشان داد که در ظرف بزرگ اشغال دنبال چیزی می‌گردد. او مطمئن بود که پیرمرد گشنه است و دنبال غذا می‌گردد. اگر چه در کوبای اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ این حدس احتمالاً به‌جا می‌توانست باشد، در کوبای زمان سفر ما گزارشی از گرسنگی در کوبا نبود.

به‌نظر من برخوردهایی بر اساس الگوهای ازپیش تعیین‌شده سدّ راه درک واقعیت‌های انقلاب کوبا می‌شود چه از جانب کسانی که با انقلاب مخالفند و چه کسانی که مخالف انقلاب نیستند اما دنبال وفق آن با الگوی منتخب خود می‌گردند.

بعد از بازگشت از کوبا دوستی ما عمیق‌تر شده بود. علیرضا همیشه سعی داشت که مرا درگیر پروژه‌هایی که خود انتخاب کرده بود بکند. آخرین آن انتشار نشریه‌ای بود به نام «سامان نو». من از سال ۲۰۰۰ پس از دو دهه تلاش به‌عنوان یک سوسیالیست به این نتیجه رسیده بودم که سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم نوعی سوسیالیسم زیست‌بومی باید باشد که از ریشه با سوسیالیسم قرن نوزدهم تفاوت دارد. از سال ۲۰۰۹ به بعد تدریجاً من با طرح آن چه بعداً سوسیالیسم زیست‌بوم محور نامیدم مشغول شدم. برای من پروژه‌های علیرضا اگرچه مهم اما به لحاظ کار خودم خرده‌کاری محسوب می‌شد. علیرضا روز ۸ آوریل ۲۰۱۱ به من تلفن زد و از ناراحتی مزاج شکایت کرد. از او خواستم که با دکترش صحبت کند. او گفت که دوشنبه قرار دارد. دوست دخترش روز یکشنبه او را بیهوش پای کامپیوترش می‌بیند. او را به بیمارستان می‌برند اما در کما باقی می‌ماند. ۲۲ آوریل علیرضا را از دست دادیم.

پروژه‌های حرفه‌ای

من برای سال‌ها می‌خواستم که در کوبا زندگی کنم. به دلایل مختلف این امر ممکن نشد. اما سعی من همیشه این بوده که در حد توانم به مردم کوبا کمک کنم. گذشته از فعالیت سیاسی در مبارزه علیه محاصره‌ی اقتصادی کوبا توسط دولت آمریکا، کوشیدم که در محل کارم کمکی به کوبا بکنم. نتیجه‌ی این تلاش انجام دو پروژه بود.

در سال ۲۰۰۲ موفق شدم که با همکاری نیکولاس گاریگا مندس^{۴۶} که مدیر عامل مؤسسه‌ی اطلاعات علمی و فناوری (ایدیت)^{۴۷} در کوبا بود از بنیاد پژوهش‌های علوم

اجتماعی در آمریکا^{۴۸} کمک‌هزینه^{۴۹} بگیرم تا دو نفر از این مؤسسه را برای یک هفته جهت آشنایی متقابل برای دیدار از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی دعوت کنم. علاوه بر گاریگا مندرس معاون او کاریداد لینا اسکالونا^{۵۰} در این دیدار شرکت داشت. برای این یک هفته من برنامه‌ی مفصلی از بازدید این دو را از گروه‌ها و نهادهایی که کارشان مورد علاقه‌ی ایدیت بود تنظیم کردم و یک مترجم را که همراه آنان باشد استخدام کردم. یک جلسه سخنرانی نیز برای گاریگا مندرس برگزار کردم که حدود ۴۰ نفر در آن شرکت کردند. نکته‌ی جالب این بود که همه حضار از کیفیت صحبت گاریگا مندرس و میزان دانش کوبایی‌ها در مورد جوانب مختلف سیستم‌های اطلاعاتی کامپوتری متعجب شده بودند. تبلیغات ضد انقلاب کوبا تصویری نادرست از سطح بالای دانش کوبایی‌ها ایجاد کرده است. جای تردیدی نبود که میهمانان من از این فرصت طلایی لذت می‌بردند و من در زمان فراغت، آنان را برای گردش در اطراف برکلی و سانفرانسیسکو بردم.

سال ۲۰۰۳ با موافقت ایدیت از بنیاد پژوهش‌های علوم اجتماعی، تقاضای کمک هزینه برای سفر سه نفر از «مرکز پژوهش‌های پیمایش» جهت یک سمینار دو روزه در هاوانا برای کارکنان ایدیت در سراسر کوبا دادم که پذیرفته شد. قرار شد که دو نفر از همکاران من، ایلونا اینوسکی و جان استایلز در روز اول در مورد جوانب اساسی ایجاد یک کتابخانه‌ی دیجیتال صحبت کنند و روز دوم نیز من و جان استایلز در مورد چگونگی استفاده از اطلاعات دیجیتال جمع‌آوری شده برای خدمات اداری جهت پژوهش پیرامون برنامه‌های خدماتی صحبت کنیم.

بیش از ۲۰ نفر در سمینار دو روزه در نوامبر شرکت کردند. برای ایلون و جان در هتل اینکلترا جا گرفته بودم و آنها از شانس دیدار از هاوانا برخوردار شدند.

در سال ۲۰۰۴ کمک‌هزینه‌ی دیگری برای بررسی میزان دستیابی به خدمات پزشکی ۱۰ سال بعد از بررسی اولیه‌ام گرفتم. قرار بود همراه با جین مالدون^{۵۱} که استاد در مدرسه‌ی برنامه‌های دولتی^{۵۲} و همکار من در پروژه‌های تحقیقاتی در «مرکز پژوهش‌های پیمایشی» بود به کوبا برویم و براساس کار جمع‌آوری اطلاعات لازم را انجام دهیم و بعداً در برکلی با تحلیل این داده‌ها مقاله‌ای را در این زمینه چاپ کنیم. برای انجام پیمایش ما سؤالاتی را که می‌باید از داوطلبان کوبایی بکنیم تهیه کردیم و

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

برای تأیید به «کمیته‌ی حفاظت از سوژه‌های انسانی» فرستادیم. جین رئیس این کمیته بود و ما در تهیه‌ی سؤالاتی که هویت سوژه‌های ما را در کوبا ناشناس بگذارد و حرمت آنان را حفظ کند دقت لازم را کرده بودیم. پروژه‌ی ما تأیید شد. اما در آخرین روزها جین گفت که به دلایل شخصی نمی‌تواند همراه من بیاید. بعد از این که در هاوانا مستقر شدم به وزارت بهداشت عمومی^{۵۳} رفتم تا اجازه‌ی مقامات کوبایی را برای مصاحبه با مردم کسب کنم. به دفتر روابط بین‌المللی رفتم و با رئیس دفتر که بسیار مؤدب بود صحبت کردم و یک نسخه از طرح پروژه از جمله لیست سؤالات را به او دادم. او گفت یکی دو روز بعد مراجعه کنم. متأسفانه بعد از سه بار رفت‌وآمد رئیس دفتر که خود پزشک بود با لحنی شرمنده گفت که اجازه‌ی رسمی برای این پروژه ممکن نیست. اما تشویق‌م کرد که بدون اجازه به کار مشغول شوم و گفت اگر همکار کوبایی داشته باشم بهتر است.

البته بنا به مقررات دانشگاه کالیفرنیا امکان انجام بدون مجوز این پروژه نبود. لاجرم تصمیم گرفتم که پروژه‌ی کوچک‌تری را که مستلزم اجازه از «کمیته‌ی حفاظت از سوژه‌های انسانی» نباشد انجام دهم. با رُزا هیمنس تماس گرفتم و داستان را برایش تعریف کردم. او کندیدو لوپز پارِدو^{۵۴} را که استاد اقتصاد در زمینه‌ی بهداشت عمومی در دانشگاه هاوانا بود معرفی کرد.

با کمک کندیدو ما توانستیم یک تحقیق ابتدایی از امر دسترسی کوبایی‌ها به بهداشت و درمان انجام دهیم و نتیجه را در ژورنال بین‌المللی خدمات بهداشت و درمان^{۵۵} منتشر کنیم (نیری و لوپز ۲۰۰۵).

در سال ۲۰۰۳ به ابتکار رائل فرناندز^{۵۶} که استاد دانشگاه کالیفرنیا در ایرواین^{۵۷} بود حدود بیست نفر از اساتید و پژوهشگران دانشگاه کالیفرنیا که ده شعبه دارد در برکلی جمع شدند و تصمیم گرفتند شبکه‌ای به نام «حرکت آکادمیک برای کوبا در دانشگاه کالیفرنیا»^{۵۸} را به وجود آورند. لزوم چنین بدنه‌ای احساس می‌شد تا پژوهشگران دانشگاه کالیفرنیا را گرد هم آورد. البته من جزو این عده بودم. در این جلسه من با لورا انریکس^{۵۹} که استاد جامعه‌شناسی بود آشنا شدم. او جزو گروهی بود که کمک‌هزینه‌های تحقیقاتی مرا تأیید کرده بودند. من و او «کارگاه کوبا» را در برکلی

ایجاد کردیم که البته عمده‌ی زحمات آن با لورا بود که دوست خوبی برای من شد. ما در این طریق سخنرانانی از کوبا دعوت کردیم و پژوهش‌کنندگان در مورد مسایل مختلف در کوبا توانستند در مورد کارشان صحبت کنند و از نظر دیگران بهره‌برند. این پروژه سه سال بیشتر ادامه نداشت زیرا من به دفتر رئیس دانشگاه کالیفرنیا می‌رفتم و لورا نمی‌خواست اضافه بر وظایف دپارتمان خودش این کار را به‌تنهایی به‌دوش بکشد. اما گروه بزرگ‌تر که هر ده شعبه‌ی دانشگاه کالیفرنیا را در بر می‌گیرد به صورت‌های مختلف تاکنون فعال بوده است.

دردسر با دولت آمریکا

در بازگشت به ایالات متحده در ژوئن ۲۰۰۶ هواپیما از کنکون در مکزیک به هوستن پرواز داشت. در نتیجه من می‌باید از دو مرحله بررسی گمرک و گذرنامه/ویزا می‌گذشتم و بعد از بخش بین‌المللی فرودگاه به بخش پروازهای داخلی می‌رفتم که دردسری است. حدود یک‌ساعت برای این‌ها وقت گذاشته بودم. وقتی چمدانم را گرفتم و به گمرک رسیدم مرد سیاه‌پوستی مرا از صف جدا کرد و به درون یک اتاق برد. در آنجا از من پرسید از کجا می‌آیم. طبق معمول گفتم کوبا و اینکه به‌عنوان پژوهشگر سفر کرده‌ام و مدارک لازم را نشان دادم. اما گوش آن مأمور بدهکار نبود. محتوای چمدان را روی میزی ریخت و در حالیکه با آنها ورمی‌رفت با لحن اهانت باری با من صحبت می‌کرد. من هم مرتب به رفتار تند او اعتراض کردم. یک‌بار از من پرسید: «متولد برزیل هستی؟» جواب دادم که خیر در ایران زاده شده‌ام. معلوم بود که مرا نشان کرده‌اند اما به چه منظور؟

مدتی بعد آن مرد یکباره آرام شد و گفت: برو!

وقتی که قدری آرام شدم فهمیدم منظور او آزار من بوده است. همان مدتی که مرا درگیر پرسش‌های احمقانه کرده بود باعث شد که پروازم به سانفرانسیسکو را از دست بدهم و مجبور شدم ساعت‌ها منتظر پرواز بعدی بشوم.

ماه نوامبر من می‌باید کار جدیدی را در دفتر رئیس دانشگاه کالیفرنیا شروع می‌کردم. دو هفته بین کار قبلی و بعدی فاصله بود. من حدود ۳۵ سال پیش زمانی که

کوبا از نگاه دوستان کوبایی من

در دانشگاه نگزاس در آستین دوره‌ی لیسانس را می‌گذراندم با دوستی هوس کرده بودیم برویم کستاریکا مقداری زمین که آن زمان خیلی ارزن بود بخریم و با کشت‌وکار به‌صورتی خودکفا زندگی کنیم. البته در عوض من سوسیالیست شدم و مسیر زندگی‌ام کاملاً عوض شد. تصمیم گرفتم برای ده روز به کستاریکا بروم که در همان سفر شیفته‌ی آن شده بودم. در بازگشت به آمریکا از سن حوزه پایتخت کستاریکا هواپیما در هوستن فرود آمد. در کمال تعجب دیدم که همان مأمور دوباره ظاهر شد و مرا از صف مسافران به درون اتاقی برد و سؤال کرد کجا بودم. گفتم برای ده روز مرخصی به کستاریکا رفته بودم. گفت: «دروغ می‌گویی از کستاریکا رفته بودی کوبا! دیگر مسلم شده بود که مقامات دولتی تصمیم به اذیت کردن من گرفته‌اند. مدتی بعد نامه‌ای از اداره‌ی «حفاظت از مام میهن» که بعد از حمله‌ی تروریستی القاعده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به‌وجود آمده بود، برایم آمد که هم از من عذرخواهی کرده بود و هم مدعی شده بود که من قوانین محاصره‌ی اقتصادی کوبا را زیر پا گذارده‌ام. در عین حال، دفتر رئیس دانشگاه کالیفرنیا و باربارا لی که نماینده‌ی محل زندگی من در کنگره‌ی آمریکا بود در تأیید حق قانونی من برای سفر تحقیقاتی به کوبا نسبت به آزار و اذیت من اعتراض کرده بودند. نتیجه آن شد که اداره‌ی «حفاظت از مام میهن» دنبال قضیه را نگرفت. من نیز بعد از تجربه‌ی آخرم در کوبا که اجازه برای پژوهش در مورد نظام بهداشت و درمان را نتوانستم کسب کنم مطمئن بودم که آشنایی عمیق‌تری از واقعیت انقلاب کوبا از طریق سفر میسر نیست.

از ۲۰۰۶ به بعد علاقه من معطوف شناخت بیشتر کستاریکاست. کستاریکا در آمریکای مرکزی قرار دارد که حدود ۵ میلیون سال پیش از زیر آب در آمد و آمریکای شمالی و جنوبی را به‌هم متصل کرد. در نتیجه کشورهای آمریکای مرکزی کوه‌های آتش‌فشانی دارند که برخی هنوز فعال هستند. ترکیب خاک خوب، باران زیاد و آفتاب، طبیعت غنی و زیبایی به‌وجود آورده است. پنج درصد انواع موجودات در کره‌ی زمین در کستاریکا یافت می‌شود که فقط سه دهم یک درصد از زمین در سطح کره است. جمعیت کستاریکا ۵ میلیون است. در سال ۱۹۴۸ کستاریکا درگیر یک جنگ داخلی ۴۴ روزه بود. نیروهای سیاسی که در این جنگ پیروز شدند ارتش را منحل

کردند و سیاست‌های حمایت از محیط زیست و مردم کارگر را در چارچوب یک اقتصاد سرمایه‌داری اتخاذ کردند. آموزش و پرورش رایگان است و شهریه‌ی دانشگاه درمیزانی است که در دسترس مالی مردم باشد. همه‌ی شهروندان بیمه‌ی بهداشت و درمان دولتی دارند اگر چه بخش خصوصی هم وجود دارد. بنا بر «معیار شادی کشورها در چهار سال اخیر کستاریکا شاداب‌ترین کشور جهان شناخته شده است» (منیون ۲۰۲۴).

مقایسه‌ی کوبا و کستاریکا می‌تواند آموزنده باشد. در ادامه‌ی این نوشته‌ی دنباله‌دار در مورد بحران کنونی کوبا خواهیم نوشت. اما این امر گویای نیاز به انجام چنین مقایسه‌ای را مطرح می‌کند. در حالیکه اکثر جمعیت خواهان پناهندگان در مرز جنوبی ایالات متحده از آمریکای مرکزی و کوبا هستند، درمیان آنان از شهروندان کستاریکا خبری نیست.

قدردانی: از پارسا عارفی برای تصحیح اشتباهات متن اولیه متشکرم.

¹ Central de trabahdoes de Cuba

² Migeul Limia David

³ Playa

⁴ Galina Sesina

⁵ Lada

⁶ Jesus Pastor Garcia

⁷ The International Conference of “The Works of Karl Marx and the Challenges of the Twenty First Century “

⁸ Asamblea Nacional del Poder Popular

⁹ Consejo de Estado

^{۱۰} برای شرح مفصل به انگلیسی نک به «[ساختار دولت کوبا](#)».

¹¹ Consejo de Estado

¹² La Timba

¹³ Perfeccion

¹⁴ Avenida de los Presidentes

¹⁵ Vedado

-
- 16 Hotel Nacional
 - 17 Cienfuegos
 - 18 Daisy
 - 19 Casa Particular
 - 20 Dobermann
 - 21 Rosa Jimenez
 - 22 Tom Piazza
 - 23 Statistics
 - 24 Hermanos Ameijeiras Hospital
 - 25 Biostatistics
 - 26 Jose Altshuler
 - 27 Eugene Graig
 - 28 Malecon
 - 29 Sociedad Cubana de historia de la ciencia y la tecnología
 - 30 Science for the People

این گروه که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ توسط عده‌ای از اساتید چپ از جمله استفن ج. گولد، ریچارد لوینز، ریچارد لونتین در بطن جنبش ضد جنگ ویتنام به وجود آمد در دو دهه اخیر تدریجاً به علت کهولت یا فوت رهبران اولیه‌اش و نبود جنبش رادیکال عمدتاً به یک گروه بحث در فضای مجازی تبدیل شد و من اخیراً از آن کناره گرفتم. یک تشکیلات از نسل جوان‌تر با همین اسم در صدد احیای یک گروه رادیکال است.

- 31 Hababa cenro
- 32 Comités de Defensa de la Revolución (CDR)
- 33 Agroecology
- 34 Fernando Funes Monzote
- 35 Celia Hart Santamaria
- 36 Haydee Santamaria
- 37 □Armando Hart
- 38 Honecker
- 39 Marta Monzonte
- 40 Environmental historian
- 41 Finca Marta
- 42 International Alliance in Support of the Workers in Iran (IASWI)
- 43 Paltalk
- 44 Victor Serge
- 45 Varadero
- 46 Nicholas Garriga Mendez
- 47 Instituto de Información Científica y Tecnológica (IDICT)
- 48 Social Science Research Council
- 49 Grant

- ⁵⁰ Caridad Lleana Escalona
⁵¹ Jane Mauldon
⁵² Goldman School of Public Health
⁵³ Ministerio de Saludo de Publica
⁵⁴ Candido Lopez Pardo
⁵⁵ International Journal of Health Services
⁵⁶ Raul Fernandez
⁵⁷ University of California at Irvine
⁵⁸ UC-Cuba Academic Initiative
⁵⁹ Laura Enriquez

منابع فارسی:

- نیری، کامران. "سوسیالیسم و بازار: یک بررسی متدولوژیک." نگاه، دفتر دوازدهم، ژوئیه ۲۰۰۳. ۲۶ آوریل ۲۰۰۴.
 _____ "اندیشه‌های سیاسی - اقتصادی چه‌گوارا." نقد اقتصاد سیاسی.

منابع انگلیسی:

- Hart Santamaria, Celia. It Is Never Too Late to Love or to Rebel. 2006.
 Mannion, Freya. "[Costa Rica Ranks World's Happiest Country 4 Years in a Row.](#)" March 13, 2024.
 Nayeri, Kamran. "[Book Review: Sustainable Agriculture and Resistance: Transforming Food Production in Cuba.](#)" Review of Radical Political Economy. Summer 2007.
 _____. "[The Last Iranian Trotskyist: Alireza Ismaeli Nassab \(1954-2011\).](#)" Our Place in the World: A Journal of Ecosocialism. 2011.
 _____. "[Farewell to Jose Altshuler, Ismael Hossein-Zadeh, and Parviz Omidvar.](#)" Kamran Nayeri's Writings, October 28, 2020.
 Nayeri, Kamran and Cándido M López-Pardo. "[Economic crisis and access to care: Cuba's health care system since the collapse of the Soviet Union.](#)" 2005.
 Nayeri, Kamran and Alireza Nassab. "[The Rise and Fall of the 1979 Iranian Revolution: Its Lessons for Today.](#)" 2003.